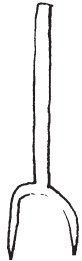
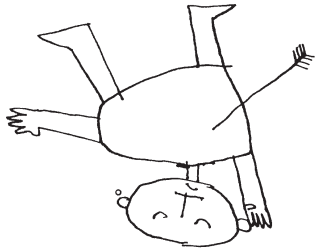
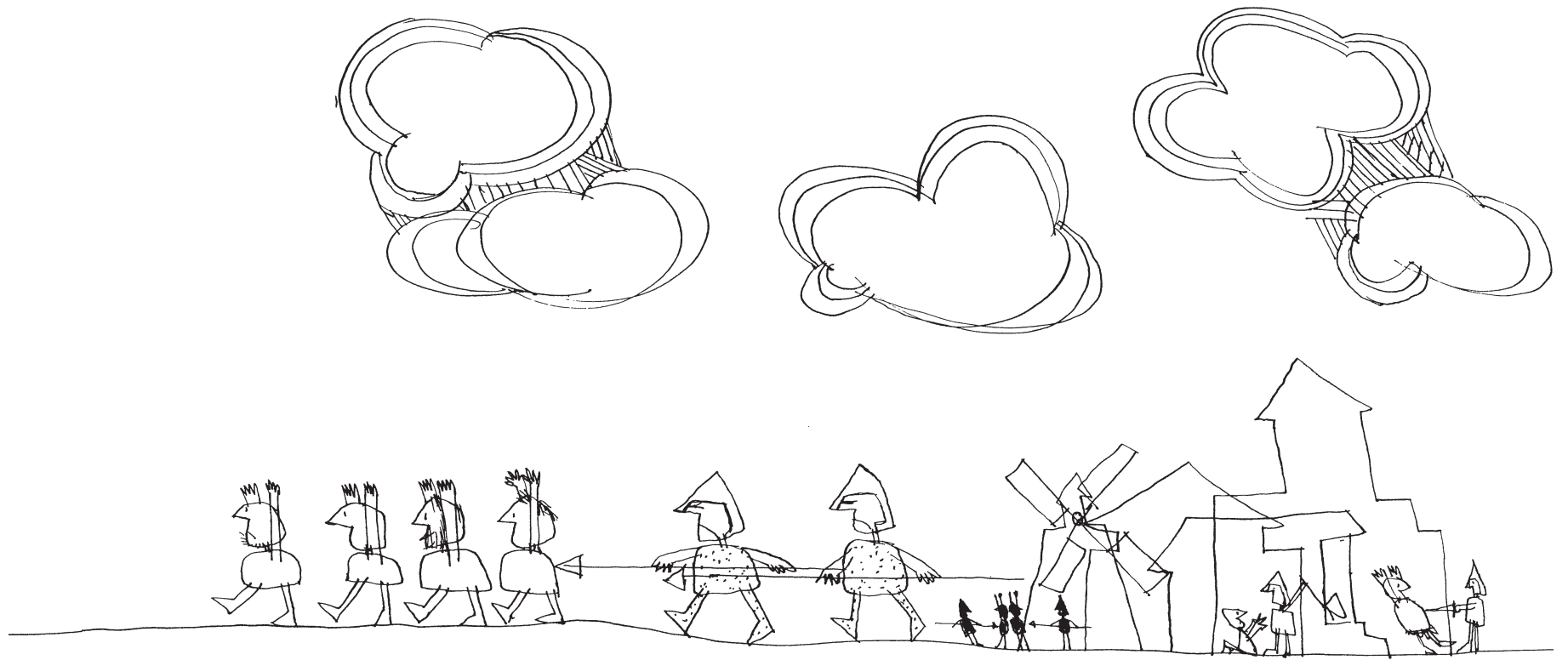


در همسایگی آن‌ها مزرعه‌ی دیگری بود.
شش مرد فکر کردند بد نیست سربازها، مزرعه‌ی کناری
را تصاحب کنند.
این کار برای سربازها مثل آب خوردن بود.
همسایه‌های مهربان و آرام مزرعه‌ی کناری
خیلی ترسیدند،
همه چیزشان را ول کردند و پا به فرار گذاشتند.

پس از آن، سربازها پیروزمندانه به خانه برگشتند.
شش مرد خیالشان راحت شد،
و دیگر نگران نبودند،
کم کم احساس کردند قدرتمند و شکست ناپذیرند.







شش مرد از آن همه قدرت احساس غرور می کردند؛
برای همین سربازها را فرستادند تا مزرعه های دیگر را هم تصاحب کنند.

بعضی وقت ها کشاورزان تسلیم می شدند، خودشان زمین هایشان را
تحویل می دادند و از ترس شان قبول می کردند برای شش مرد کار کنند.
اما بعضی از کشاورزان هم می جنگیدند
و کشته می شدند.